

هنر و تربیت در شخصیت‌پردازی قصص سوره کهف

صدیقه مهدوی کنی*

تاریخ دریافت: ۹۱/۷/۲۰

فهمیه میری**

تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۲/۶

چکیده

سوره کهف از جمله سوری است که چهار قصه را در خود جای داده است: قصه اصحاب کهف، قصه صاحب دو باغ، قصه موسی(علیه السلام) و عبد صالح، و قصه ذوالقرنین؛ با دقت در قصص سوره می‌توان دریافت هر قصه متشکل از شخصیت‌هایی است که برخی دارای نقش اصلی و پررنگ، و برخی دارای نقش فرعی و کم‌رنگ هستند که در کنار، یا مقابل هم سبب حرکت و معرفی فضای داستان شده‌اند. این مقاله بر آن است تا با توجه به سبک متفاوت این سوره با سوره مشابه، و همچنین اهمیت نقش قهرمان و ضد قهرمان در هر داستان، به ترسیم شخصیت‌ها از دو بعد هنری و تربیتی بپردازد.

کلیدواژه‌ها: سوره کهف، عناصر داستانی، تربیت، اصحاب کهف، ذوالقرنین، قصص قرآن.

* عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق(ع)(استادیار).

fmmiri@yahoo.com

** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم قرآن و حدیث دانشگاه مذاهب اسلامی.

نویسنده مسؤول: فهمیه میری

مقدمه

قرآن کریم کلام حق و معجزه جاوید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است، که وظیفه هدایت انسان را برای رسیدن به کمال به عهده دارد؛ یکی از روش‌هایی که قرآن کریم برای هدایت انسان به کار گرفته است استفاده از فن قصه‌گویی و بیان سرگذشت اقوام گذشته، اعم از پیامبران، مؤمنان و کافران است؛ بنابراین بررسی قصص قرآنی که بخش‌های زیادی از قرآن را شامل می‌شوند چه از نظر ساختار و زیباشناختی، و چه از نظر محتوایی ضرورت پیدا می‌کند.

در این پژوهش به قصه‌های سوره کهف به دلیل کامل بودن و عدم تکرار آن‌ها در سوره‌های دیگر پرداخته شده، و از آنجا که از جمله عوامل اصلی حرکت داستان وجود شخصیت‌ها هستند از این زاویه به قصص موردنظر نگرین شده است؛ شخصیت‌هایی که برخی در داستان نقش پررنگ و برخی نقش کم‌رنگ را ایفا می‌کنند، و در هر داستان با حوادث گوناگونی مواجه بوده و سرگذشتی متفاوت دارند؛ به استثنای داستان حضرت موسی می‌توان گفت قهرمانان داستان شخصیت‌های مؤمنی هستند که در مقابل ضدقهرمانان قرار گرفته‌اند، و در کشمکش با یکدیگر بر سر عقاید و اهداف خود می‌جنگند.

چگونگی عکس‌العمل شخصیت‌ها و سرانجام کار آن‌ها از زبان وحی پیام‌های مفید و ارزشمندی از زندگی ایمانی افراد ارائه می‌کند. و با تصویرسازی هنری آن بدون پرداختن به حواشی و زوائد، پیام داستان به طور ملموس‌تر و شفاف‌تر به خواننده منتقل می‌شود. بنابراین در این تحقیق سعی شد با توجه به اینکه شخصیت‌ها به عنوانی الگویی برای مخاطب مطرح می‌شوند، چگونگی تصویرسازی و معرفی آنان از بعد هنری و تربیتی مورد بررسی قرار گیرد، و روشن گردد که هدف در ارائه قصه‌های قرآنی مانع از وجود اسلوب‌های هنری نگردیده؛ و از طرف دیگر ویژگی‌های هنری مانع از بیان اهداف آن نشده است بلکه قرآن کریم با اسلوب ویژه هنری، و سبک خاص خود به بیان هدف‌ها و مقاصد خود پرداخته است.

معرفی اجمالی سوره کهف

نام این سوره از قصه «اصحاب کهف» برگرفته شده، که شش بار در همین سوره به کار رفته است. کهف به معنای غار داخل کوه است (راغب اصفهانی: ۱۴۱۶ ق: ۷۲۸). این سوره زمانی نازل شد که مشرکان مکه به شدت دو مسئله توحید و معاد را انکار می‌کردند، و با توجه به شأن نزول آیه درباره رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تردید داشته، و بهانه‌جویی می‌کردند؛ بنابراین قصه‌های سوره با محوریت اثبات توحید و نفی شریک از خداوند، و تشویق بر تقوی و تأکید بر روز رستاخیز نازل شد (طبرسی، ۱۳۷۲ ش، ج ۶: ۶۹۷؛ فخررازی، ۱۴۲۰ ق، ج ۲۱: ۴۲۹؛ رک: قرطبی، ۱۳۶۴ ش، ج ۱۰: ۳۴۸ و ۳۴۷؛ رک: ابن کثیر، ۱۴۱۹ ق، ج ۵: ۱۲۴).

سوره با تبشیر و انذار به اعتقاد حق و عمل صالح فرا می‌خواند؛ چنانکه از دو آیه اول آن، این معنا استشمام می‌شود، و نیز آیه آخر سوره که می‌فرماید:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ (کهف/۱۱۰)

سوره دربرگیرنده چهار داستان اصحاب کهف، صاحب دو باغ، حضرت موسی و عبد صالح (علیهم السلام)، و ذوالقرنین است. از مجموع ۱۱۰ آیه، ۷۱ آیه را داستان‌ها تشکیل می‌دهند و قسمت بیش‌تر آنچه از آیات باقی می‌ماند، حاشیه و تعقیباتی بر همان داستان‌هاست.

عنصر شخصیت

هر داستان از مجموعه‌ای عناصر تشکیل شده است، که در شکل و قالب خاصی به قصه جهت می‌بخشد و به سوی هدف آن حرکت می‌کنند. بافت اصلی قصص قرآن از سه عنصر شخصیت، حادثه و پیام تشکیل شده، و از عناصر دیگر به شیوه‌ای هنرمندانه و دلپذیر به تناسب شرایط طرح قصه بهره‌برداری شده است (ملیبوی: ۱۳۷۵ ش: ۸۵). از سایر عناصر داستانی می‌توان به پی‌رنگ، گفتگو، زمان، مکان، مفاجئه و گره‌افکنی اشاره کرد که در این مقاله به عنصر شخصیت در قصه اصحاب کهف پرداخته می‌شود.

قهرمانان یا شخصیت‌های داستان تشکیل‌دهنده حرکت زنده آن به شمار می‌روند، بنابراین رخدادهای و وضعیت‌هایی که در داستان ترسیم می‌شود، به همان اندازه ارزش دارد که حرکت انسانی در آن به چشم می‌خورد. گزینش شخصیت و به تصویر کشیدن او با هدف فکری که داستان در پی آن است ارتباط مستقیمی دارد، و حرکت قهرمان بر اساس همان الگویی است که هدف فکری آن را ایجاد می‌کند (بستانی: ۱۴۰۹:ق: ۴۷). منظور از هدف فکری آن است که مخاطب شخصیت‌ها را الگو و نمونه‌ای برای خود قرار می‌دهد و با تطبیق قرار دادن شرایط خود با آن‌ها، به رفتار خود تعادل می‌بخشد و با اتخاذ تصمیمات درست به زندگی خود سامان می‌دهد.

انتخاب شخصیت‌ها در قرآن بر اساس واقعیت است (خلف‌الله: ۱۹۹۹:م: ۲۹۸)؛ شخصیت داستان می‌تواند فردی یا گروهی، مشخص یا مبهم، پویا یا ساده، اصلی یا فرعی، بشری یا غیربشری باشد (بستانی، ۱۴۰۹:ق: ۴۷) که در این سوره در قصه اصحاب کهف شخصیت‌ها یا قهرمانان داستان گروهی مؤمن هستند که در مقابل گروهی مشرک قرار گرفته‌اند، و در سه داستان دیگر بر محوریت یک یا دو فرد است که در تقابل با یکدیگر داستان را شکل داده‌اند.

۱. شخصیت‌پردازی در قصه اصحاب کهف

در قصه اصحاب کهف ابتدا قسمتی از داستان به اجمال آمده، و سپس به تفصیلات آن پرداخته شده است؛ قهرمانان داستان اصحاب کهف هستند و سایر شخصیت‌ها در کنار یا مقابل آن‌ها داستان را به وجود آورده‌اند.

۱.۱. اصحاب کهف و رقیم

از سیاق آیاتی که قصه اصحاب کهف با آن شروع شده مشخص می‌شود که این قصه قبلاً در میان مردم معروف بوده است؛ این نکته مخصوصاً در سیاق آیه:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ (کهف/ ۹)

بیش‌تر به چشم می‌خورد و می‌فهماند که نزول آیه برای تفصیل قضیه بوده است، و تفصیل

آن از آیه:

﴿نَحْنُ نُقْضُ عَلَيْكَ نَبَاهُمُ بِالْحَقِّ﴾ (کهف/۱۳)

شروع می‌شود. کهف همان غاری است که قهرمانان قصه به آن پناه برده‌اند، از این رو به آنان اصحاب کهف گفته شده و رقیب که در ادامه آیه آمده اشاره به همان اصحاب کهف است. اولین موردی که در آیات در توصیف آن‌ها بیان شده «آیَاتِنَا عَجَبًا» است. از همین جا روشن می‌شود که ماجرای آن‌ها در میان مردم، امری خارق‌العاده و شگفت‌انگیز بوده که موجب تعجب و حیرت همگان شده است.

آیه بعد آن‌ها را «فتیه» می‌خواند: ﴿إِذْ أَوْى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ﴾ (کهف/۱۰)، وصف فتیه دلالت بر قلت و کمی تعداد آن‌ها دارد. «فتی» در معنای نوجوانی و طراوت جوانی، و هم‌چنین خدمتگزار آمده است (طنطاوی، بی‌تا، ج: ۸، ۴۷۷). برخی معتقدند به دلیل آنکه آن‌ها جوان بودند، خداوند آن‌ها را فتیه نامیده است (رک: خالدی، ۱۴۲۸ق: ۲۹۳ و ۲۹۲) اما در حدیثی از امام صادق (ع) نقل است که فتی همان مؤمن است، و به همین دلیل اصحاب کهف با آنکه میان سال بودند خداوند به سبب ایمان و تقوی، آن‌ها را فتیه خواند (مجلسی: ۱۴۰۳ق، ج: ۱۴، ۴۲۸). در ادامه از دعایی که به درگاه خداوند کرده‌اند، می‌توان بیش‌تر به شخصیت آن‌ها و جو حاکم بر آنجا آشنا شد:

﴿فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا﴾ (کهف/۱۰)

«آنان جوان مردانی بودند که به یگانگی خداوند ایمان داشته و از خداوند طلب گشایش در کار خود کرده‌اند».

آن‌ها برای حفظ دین خود از میان قوم خود بیرون آمده بودند (ابن کثیر، ۱۴۱۹ق، ج: ۵، ۱۲۷) و وقتی درماندگی خود را دیدند بر آن شدند که از خداوند درخواست کمک کنند، و این را واژه «مِنْ لَدُنْكَ» تأیید می‌کند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج: ۱۳، ۲۴۷). وجود دعا در شروع داستان از زبان قهرمانان داستان و استجاب آن در انتهای داستان هم از نظر تربیتی مهم است و هم از نظر هنری. درس تربیتی آن این است که تیر دعای انبیاء و بندگان مخلص او همیشه به هدف استجاب می‌خورد زیرا آن‌ها خالص شده و به مقام اضطرار رسیده‌اند، و از نظر هنری و تکنیک داستان‌پردازی

گنجانند دعا و نفرین همراه با استجابت آن در ساختار داستان، نشان‌دهنده وابستگی حوادث داستان و بافت محکم اجزای آن است (رک: پروینی، ۱۳۷۹ ش: ۱۵۰). آیه:

﴿وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذْ شَطَطًا﴾ (کهف/۱۴)

قبل از پناهندگی آنان به غار و در تکمیل معرفی قهرمانان داستان است، و دلالت دارد که آن‌ها معترض عقاید باطل مردم شده‌اند و خداوند آن‌ها را به واسطه قیامی که کردند، قوت قلب بخشیده و در این مسیر یاری نموده است.

قهرمانان داستان شخصیت‌هایی ثابت‌قدم هستند، که با گام برداشتن در مسیر حق قدم‌هایشان استوارتر گردیده و دعایشان به اجابت رسیده است، خداوند می‌فرماید: «ما آنان را بر قیام به کلمه حق و ظاهر کردن اسلام خود شجاعت بخشیدیم»، استجابت دعای آنان ﴿وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾ (کهف/۱۳-۱۴).

دلالت بر صداقت و ایمان قلبی آن‌هاست، و در آیه درسی است برای کسی که می‌خواهد وارد اسلام شود دخول او باید با اعتقاد قلبی به خداوند و صداقت همراه باشد (حوی، ۱۴۱۲ ق: ۳۱۶۷) چنانکه در آیات مشاهده می‌شود متن داستان قهرمانان را ناشناخته گذاشته، و اسامی، موقعیت فردی، اجتماعی، خصوصیات و ویژگی‌ها و تعداد آن‌ها را ذکر نکرده، بلکه آن‌ها را به صورت قهرمانانی توصیف کرده که گویی هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌شناسد، قهرمانانی که انگیزه خودخواهی، تقدیر اجتماعی و هر وابستگی اجتماعی را از حساب زندگی خود حذف کرده‌اند. چنین ترسیمی از نظر هنری با مفهوم کنار گذاشتن زندگی دنیا متناسب و هم‌خوان است؛ زیرا کسی که می‌خواهد زندگی و زینت دنیا را به دور افکند، باید خودخواهی را کنار بگذارد (بستانی، ۱۳۷۲ ش: ۲۴۵).

مبهم آوردن یا مشخص کردن شخصیت داستان دارای نقش هنری خاص خود است، و طبیعت داستان است که چگونگی این امر را مشخص می‌کند (بستانی، ۱۴۰۹ ق: ۴۸)؛ قرآن کریم با رعایت اصل ایجاز و اختصار، و به دور از هرگونه حاشیه و زوائدی به دنبال انتقال مفاهیم تربیتی است. آنچه اقتضای بیان آن را دارد توصیفات است که درباره آن‌ها در خلال آیات مشاهده می‌شود و از آن طریق پیام به خواننده منتقل می‌شود.

به تصویر کشیدن چگونگی خواب آن‌ها در داخل غار نشان از آن است، که اعجاز شامل حال آن‌ها شده و خداوند آن‌ها را از این مجرا حفظ نموده است:

﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَوَارَوْا عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُوهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعبًا﴾ (کهف/۱۷-)

(۱۸)

خداوند با این بیان کوتاه این معانی را فهمانده که اولاً غار اصحاب کهف در جانب شرقی و غربی قرار نگرفته بوده، که شعاع آفتاب فقط یک وعده، صبح و یا بعد از ظهر بر آن بتابد بلکه ساختمان آن قطبی بوده، یعنی در غار به طرف قطب جنوبی بوده، که هم در هنگام طلوع و هم در هنگام غروب شعاع آفتاب به داخل آن می‌تابیده است. دوم آنکه آفتاب به خود آنان نمی‌تابیده، چون از در غار دور بودند و در فضای وسیع غار قرار داشتند. خداوند به این وسیله آن‌ها را از حرارت آفتاب و دگرگون شدن رنگ و رخسار، و پوشیدن لباس‌هایشان حفظ فرموده؛ و سوم آنکه در خواب خود راحت بوده‌اند زیرا هوای محل خواب آن‌ها حبس نبوده، بلکه همواره در فضای غار از طرف شرق و غرب در جریان بوده که اصحاب غار در گذرگاه این گردش هوا قرار داشته‌اند (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳: ۲۵۵).

در مورد تعداد آن‌ها آمده است:

﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا الْقَلِيلُ﴾ (کهف/۲۲)

آیه تصریح کرده است که مردم سه قول داشته‌اند که هر یک مترتب بر دیگری است؛ یکی اینکه اصحاب کهف سه نفر بودند و چهارمی سگ آن‌ها بود، دوم اینکه پنج نفر بودند و ششمی سگ آن‌ها بود، و قرآن کریم بعد از این نقل فرموده: «رَجْمًا بِالْغَيْبِ» یعنی بدون علم و اطلاع تیری در تاریکی رها می‌کردند. قول سوم هفت نفر بودند که هشتمی سگ ایشان بود و خداوند بعد از این قول اشاره‌ای ناپسند نیاورد، و این دال بر صحت آن است که آن‌ها هفت نفر بودند.

از جمله لطایف آیه ترتیب شمردن اعداد از قول جدال‌کنندگان است (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳: ۲۶۹ و ۲۶۸). آیات به خلاف ذکر تعداد سال‌هایی که گروه مؤمن در غار خفته بودند، واضح و روشن عدد قهرمانان را بیان ننموده است، زیرا شناخت عدد قهرمان‌ها چندان ضروری به نظر نمی‌رسد؛ بلکه مهم وجود شخصیتی است که موضوع اعجاز‌آمیزی را پدید آورده و به همین دلیل است که متن قرآن تعیین عدد قهرمان‌ها را به خداوند متعال موکول کرده است (بستانی، ۱۳۷۲ش: ۲۶۸):

﴿قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ﴾

ب. کلب

در آنچه که درباره وضعیت اصحاب کهف طرح شده، از سگی نیز همراه با آنان سخن رفته و به او شخصیت بخشیده شده است که خود دارای ویژگی‌های هنری و مفاهیم تربیتی است. سگ عنصر غیر مترقبه‌ای است که خواننده با آگاهی از آن به لذت و افری دست می‌یابد؛ زیرا متن داستان درباره قهرمانان انسانی که از محیط شرک فرار کرده و عازم غار شده‌اند، سخن می‌گوید. در این حالت خواننده و یا شنونده انتظار دارد که ترسیم داستان پیرامون همین قهرمانان دور بزند، اما وی ناگهان به قهرمانی حیوان برمی‌خورد که به اهل غار پیوسته و با آن‌ها پیمان بسته است (رک: بستانی، ۱۳۷۲ش: ۲۵۷)

﴿وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾ (کهف/ ۱۸)

این جمله مفید این معناست که سگ اصحاب کهف همراه آن‌ها بوده، و تا هنگامی که آن‌ها در غار بوده‌اند آن حیوان نیز با آن‌ها بوده است (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳: ۲۵۷). خواننده ماورای این ترسیم به استنباط‌ها و کنکاش‌ها، و مفاهیم زیادی که در ارتباط با وضعیت این قهرمان حیوان است دست می‌یابد، مانند مفهوم پاسداری یا آگاهی این سگ به واقعیت‌ها و یا به مفهوم پند و اندرز گرفتن (رک: بستانی، ۱۳۷۲: ۲۵۷). از جمله بیان حالت سگ و همراهی این حیوان آن است که در راه رسیدن به حق همه عاشقان این راه می‌توانند گام بردارند؛ مانند جایی که قرآن می‌گوید تمام ذرات موجودات در زمین و آسمان ذکر خدا می‌گویند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴ش، ج ۱۲: ۳۷۱)، و شاید حکمت به تصویر کشیدن وضعیت سگ اشاره به مصدر قرآن دارد، که چگونه رسول خدا

آگاه شد که سگ آن‌ها بر دهانه غار بود؟ آیا این داستان نمی‌تواند وحی باشد؟ (خالدی، ۱۴۲۸ق: ۳۱۱). با نگاه و دقت در آیات تفاوتی بین اخبار جوانان و سگ آن‌ها مشاهده می‌شود. اولین نکته‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد، این است که به دلیل احترام به شخصیت انسانی، سگ به همراه جوانان داخل در ضمیر جمع نیامده است و حتی جایی که در مورد تعداد نفرات آن‌ها سخن گفته می‌شود، میان آن‌ها و سگ با واو عطف فاصله افتاده است.

مفسران بیانات دیگری ذکر کرده‌اند از جمله آنکه در آیات دیده می‌شود، قهرمانان داستان به چپ و راست می‌گردیدند و این برگرداندن شامل سگ آن‌ها نمی‌شد، از این حیث که دست خود را بر دهانه غار دراز کرده بود و با این کیفیت خوابیده بود. شاید به آن دلیل که تقلیب فعل ملائکه بود و آن‌ها اولیای مؤمنان در زندگی دنیا و آخرت هستند، به همین دلیل گفته شد سگ بر دهانه غار بود نه داخل در آن، زیرا ملائکه در خانه‌ای که در آن سگ باشد داخل نمی‌شوند (همان: ۱۴۲۸ق: ۳۱۱-۳۱۲).

حکمت دیگر آن اشاره به قدرت خداوند بر نائمان است که محکوم به اسباب نیست. خداوند جوانان را از طریق برگرداندن حفظ می‌کند و سگ آنان را بدون تقلیب و برگرداندن و بدون این که حرکتی داشته باشد (ابن عاشور: بی تا، ج ۱۵: ۳۷).

ج. قوم اصحاب کهف

آیات در مورد سرزمین اصحاب کهف، جمعیت، آیین و دین آن‌ها که آیا قبل از مسیح بودند یا بعد از آن سخنی به میان نیاورده است؛ بلکه به نکته مهم و کلیدی که اشاره کرده است آنکه آن‌ها در میان قومی زندگی می‌کردند که غیر از الله خدایان دیگری اتخاذ کرده بودند و برای عبادت آن‌ها دلیل و برهانی نداشتند.

از قول قهرمانان داستان آمده است که در توصیف قوم خود می‌گویند:

﴿هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّو لَآ يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ﴾ (کهف/ ۱۵)

این از قواعد اساسی قرآن است که از انسان می‌خواهد در موضوع، عقاید و افکار و آراء خود علمی و روشمند باشند (خالدی: ۱۴۲۸ق: ۴۲۳).

در قصه نیز نامی از پادشاه برده نشده است زیرا نام او فرع بر داستان است، و دانستن آن نکته مفیدی را به خواننده القاء نمی‌کند؛ ولی آنچه مبرهن است حاکمیت آن سرزمین بر اساس کفر و روش‌های مقلدانه است، و حاکم با قوم داخل در ضمیر جمع شده است «قَوْمًا»، و شاید از دلایل آن این باشد که قوم یا مردم آن سرزمین از نظر اعتقادی متفق بر آیین حاکمیت و پادشاه بودند. با توجه به آیه فوق قهرمانان کهف با قوم خود مجادله و گفت‌وگو داشته‌اند و آن‌ها در برابر منطق مؤمنان چاره‌ای جز تهدید و تعقیب نداشته‌اند.

از توصیفات دیگر قوم ظلم است:

﴿هُؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ آلِهَةٍ لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنَ يَمِينٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾

حتی آن‌ها را اظلم نامیده زیرا که هیچ کس ستمکارتر از کسی که به خدا دروغ می‌بندد، و تصور می‌کند خدا در عبادت شریک است نیست (طبرسی، ۱۳۷۲ ش، ج ۶: ۷۰۱) هم‌چنین درباره ستمگری قوم آن‌ها آمده است، هنگامی که بعد از خواب چندین ساله بیدار شدند و خواستند یک نفر را از بین خود به شهر بفرستند تا طعامی تهیه کند، سفارش می‌کنند که احتیاط پیشه کند تا کسی آن‌ها را نشناسد زیرا که یا او را سنگسار خواهند کرد یا به آیین خود بر می‌گردانند.

﴿وَلِيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا﴾

اما باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد. زیرا که اگر آن‌ها از وضع شما آگاه شوند سنگسارتان می‌کنند، یا به آئین خویش شما را باز می‌گردانند، و در آن صورت هرگز روی رستگاری را نخواهید دید» (کهف/۱۹-۲۰).

خواننده داستان می‌تواند با استفاده از خیال و تصورات خود، مردم و نظام پادشاهی را در لابه‌لای همین اشارات برای خود مجسم کند، که خود به جذابیت داستان افزوده و ذهن مخاطب را به تلاش برای کشف زوایای ناپیدای ماجرا فعال می‌کند.

د. مردم زمان برانگیختن اصحاب کهف

با توجه به آیات درباره ویژگی‌های مردم این زمان، می‌توان فهمید که دو گروه اعتقادی در آن شهر شکل گرفته بود. در واقع نزاع آن‌ها و پیشنهاد ساخت بنا یا مسجد حکایت کننده اختلاف عقیده مردمان آن دوره است.

﴿اذِیْتَنَّا زَعُونَ یَبِیْتَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَیْهِمْ بُیُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِیْنَ غَلَبُوا عَلٰی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِدًا﴾ (کهف/۲۱)

در این گفتگوها که از زبان افراد بیان می‌شود، زنده‌بودن داستان را دوچندان کرده و این احساس به مخاطب دست می‌یابد که در میان دو گروه قرار گرفته است، و می‌تواند به یکی از آن دو جمع بپیوندد که به‌طور قطع با گروه پیروز از میدان که منطبق صحیحی را پیش گرفته‌اند همراهی می‌کند.

ه. مخاطب آیه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در این داستان مخاطب خداوند است، آنچنان که می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوا مِن آیَاتِنَا عَجَبًا﴾ (کهف/۹)

سوره بر آن حضرت نازل می‌شود تا پاسخ سؤالات مشرکان داده شود؛ در واقع با سؤالات مشرکان و کفار درباره سرگذشت اصحاب کهف، ذوالقرنین، و حقیقت روح از پیامبر اسلام شکل داستان بر اساس تداخل و پیوند زمان گذشته و حال شکل می‌گیرد.

۲. شخصیت‌پردازی در قصه صاحب دو باغ

قصه صاحب دو باغ حول دو انسان می‌گردد که مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند، و دیدگاهی متفاوت نسبت به جهان هستی دارند و هر دو نقش اصلی را در داستان ایفا می‌کنند؛ در داستان از میزان رابطه و نسبت آن دو با همدیگر سخنی به میان نیامده است.

أ. فرد کافر

آیات آغازین داستان حکایت باغ‌ها و بساتینی است که به املاک و دارایی‌های صاحب آن اشاره دارد:

﴿وَأَصْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا كَلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكْلَهَا وَلَمْ تُظَلِّمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا﴾ (کهف/۳۲-۳۳)

دارایی و ثروتی که باعث افتخار و غرور مالک آن شده، در سخنان مرد آشکار است، هنگامی که خطاب به دوست خود می‌گوید:

﴿إِنَّا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ (کهف/۳۴)

برخی از مفسران با توجه به سخن مرد مؤمن که به وی می‌گوید:

﴿إِنْ تَرَىٰ أَنَا أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا﴾ (کهف/۳۹)

«نفر» را به اولاد تفسیر کرده‌اند (بیضاوی، ۱۴۱۸ق: ۲۸۳). کثرت مال و دارایی و اولاد او از آن رو بیان می‌شود که به اعتقاد او به جاودانگی باغ و کفر به آمدن روز معاد ختم می‌شود:

﴿قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً﴾ (کهف/۳۵-۳۶)

از نکات هنری داستان به کار بستن واژه ظلم درباره فرد ثروتمند: ﴿وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ﴾ (کهف/۳۵)، و عدم ظلم در توصیف باغ‌های پربرکت است: ﴿كَلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكْلَهَا وَلَمْ تُظَلِّمْ مِنْهُ شَيْئًا﴾ (همان/۳۳). یعنی آن باغ‌ها هیچ‌گونه ستمی در تقدیم ثمرات خود به جهان انسانیت نداشته‌اند. تعبیر قرآنی واژه «تظلم» را در معنی می‌کاهد و باز می‌دارد به کار برده است، تا میان دو باغ و صاحب آن‌ها که سرمست نعمت شده، و شکر آن را به جای نیاورده و غرق غرور گشته است، تقابل ایجاد کند (سید قطب: ۱۴۱۲ق، ج ۴: ۲۲۷).

سرانجام با سرنگون شدن باغ‌ها به صاحب آن پشیمانی دست می‌دهد که از آن با ﴿يَقْلِبُ كَفْيَهُ﴾ (کهف/۴۲) تعبیر شده است، گفت‌وگوی وی تحول عظیم درونی وی را که همان احساس ندامت است حکایت می‌کند (طبرسی، ۱۳۷۲ش، ج ۶: ۷۲۹). او با مشاهده ویرانی شدید باغ خود با حسرت

گفته‌های قبلی‌اش را که اعتقاد شرک به خدا بود نقض می‌کند، و به بیانی به یگانگی و قدرت خداوند اقرار می‌کند:

﴿وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا﴾ (کهف/۴۲)

و از آن سو ناظر و خواننده داستان پیام موردنظر را به‌طور ملموس و روشنی دریافت می‌کند. بنابراین صاحب جنتین شخصیتی پویا و متحرک است، که در سیر داستان دچار تحول می‌شود. شخصیتی ثروتمند و مرفه که با باغ‌هایی پر از محصول دچار کبر و غرور می‌گردد، و حتی خدای خود را انکار می‌کند و آمدن قیامت را بعید می‌شمارد؛ در انتها با نابودی باغ و از دست دادن سرمایه پشیمان گشته و با حسرت می‌گوید: «ای کاش به پروردگار خود شرک نمی‌ورزیدم».

ب. فرد مؤمن

فرد مؤمن مقابل صاحب دو باغ قرار دارد که با هم محاوره می‌کنند. محاوره به معنای برگشت کلام در مخاطب است (الشرتونی، ۱۹۹۲م: ۲۴۳). در محاوره دو نفر مقدار دارایی و ثروت فرد مؤمن مشخص نیست؛ اما روشن است بیش‌تر بودن ثروت مرد کافر و اولاد او، تنها یک ادعا نبوده بلکه از دارایی او بیش‌تر بوده است؛ هنگامی که صاحب دو باغ با غرور می‌گوید: ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفْرًا﴾، مصاحبش در تأیید کثرت دارایی او می‌گوید: ﴿إِنَّ تَرِينَ أَنَا أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا﴾ ولی مرد مؤمن به آنچه دارد راضی و خرسند بوده، و دارای بینش عمیق و بصیرت کافی درباره جهان هستی و آفرینش آن و به عبارتی توحید و معاد بوده است، و آن کاملاً در صحبت‌های او به طرف مقابل مشهود است:

﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّكَ رَجُلًا لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتِكَ قُلْتُ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنَّ تَرِينَ أَنَا أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا فَحَسْبِيَ رَبِّي أَن يُوْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ﴾ (کهف/۳۷-۴۰)

با توجه به آیات عزت ایمان در دل شخص مؤمن به تکان می‌افتد، و به اموال و نفرات توجه نمی‌کند و حق را فدای سازش با دوستان نمی‌سازد (سید قطب، ۱۴۱۲ق، ج: ۱، ۲۲۷۲). مؤمن ثبات

ایمان خود را این چنین بیان کرد: ﴿لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا﴾ و لازم است که مؤمن بر ایمان خود ثابت قدم باشد، و هنگامی که کافری را در فراخنای زندگی و کثرت مال دید از او تأثیر نپذیرد (زیدان: ۱۴۱۹ ق: ۶۰۹).

بنابراین فرد مؤمن دارای شخصیت ثابت و از نظر اعتقادی تغییرناپذیر است؛ که از ابتدا نور ایمان در او نفوذ کرده و با دیدن برتری‌های ظاهری دیگران از قبیل فرزند، انواع نعمت‌ها و ثروت‌ها ایمان خود را از دست نداده، بلکه به خداوند اعتماد کامل داشته و به قدرت او تکیه دارد.

۳. شخصیت‌پردازی در قصه حضرت موسی و عبد صالح

قصه با محوریت دو شخصیت بزرگ حضرت موسی و عبد صالح شکل گرفته است، و در کنار آن‌ها اشخاص دیگری با نقش‌های کوتاه مشاهده می‌شوند. این افراد در قسمت‌هایی از داستان ظاهر می‌شوند که علاوه بر معرفی بیش‌تر دو شخصیت اصلی سبب حرکت داستان می‌شوند.

أ. حضرت موسی (ع)

حضرت موسی (ع) در این داستان به عنوان شخصیتی که در جست‌وجوی علم است، نقش اصلی و پررنگ را در داستان بر عهده دارد که برای رسیدن به هدف خود، در پی دانشمندی راه سفر را در پیش می‌گیرد. سفر موسی (ع) در این داستان دو مرحله دارد: اول آغاز سفر تا پیداشدن دانشمند، و دوم ادامه سفر و همراهی با آن عالم.

شروع داستان حضرت موسی (ع) با شخصی است که از او با عنوان «فتی» یاد می‌شود. موسی (ع) در این مرحله از سفر از شخصیتی ثابت، مصمم و قدرتمند برخوردار است، که در عطش علم حاضر است خستگی‌ها و رنج‌های راه را به جان بخرد و هیچ مسئله‌ای نمی‌تواند او را منصرف سازد. ایشان خطاب به همسفر خود فتی می‌فرماید:

﴿لَا أَبْرِحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾ (کهف/۶۰)

با توجه به آیه آن حضرت در پیمودن مسیر و پیدا کردن عبد صالح (ع) اصرار و پافشاری دارد، و کوچک‌ترین سستی و تردیدی به خود راه نمی‌دهد.

مرحله دوم سفر حضرت موسی(ع) بعد از ملاقات عبد عالم(ع) است، سفری که به جز تجربه‌اندوزی، علم‌آموزی محور آن قرار گرفته است و هدف آن حضرت تحقق پیدا کرده است؛ اما در این مرحله حضرت موسی(ع) شخصیتی متحرک و متحول است. حضرت موسی(ع) بعد از دیدن دانشمند از ایشان تقاضای آموختن علم و رشد دارند:

﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا﴾ (کهف/۶۶)

اما دانشمند خطاب به ایشان می‌فرماید: ﴿قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (کهف/۶۷) «تو طاقت روش تعلیم مرا نداری»، و آوردن لفظ معی اشاره به این است که عبد عالم(ع) نخواسته است که قدرت صبر و تحمل حضرت موسی(ع) را انکار کند، بلکه خواسته است عجز و ناتوانی او را بر صبر، فقط در همراهی خود بیان کند(خالدی، ۱۴۲۸ق: ۴۲۸ و ۴۲۹)؛ و آن حضرت در پاسخ می‌فرماید: ﴿سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا﴾ (کهف/۶۹)، حضرت موسی(ع) در این جمله وعده می‌دهد که صبر خواهد کرد و ایشان را مخالفت نخواهد کرد، ولی وعده خود را به مشیت خداوند نمود تا اگر مخالفت کرده باشد دروغ نگفته باشد(طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳: ۳۴۴). اما در ادامه داستان مشاهده می‌شود که حضرت موسی(ع) هرچند خود را تسلیم استاد خود نموده‌اند، و با تواضع گام به گام با وی حرکت می‌کنند؛ اما در این همراهی در قبال اقدامات ایشان اعتراض نموده و ناراحتی خود را از آن بیان می‌دارند و سرانجام بعد از تأویل آن توسط استاد خود آرام می‌گیرند.

حضرت موسی(ع) به عنوان پیامبر بزرگ الهی باید حافظ جان و مال مردم باشد، امر به معروف و نهی از منکر کند، و از سوی دیگر وجدان انسانی به او اجازه نمی‌داد در برابر چنین کارهای خلافی سکوت اختیار کند؛ بنابراین در اولین اقدامی که از سوی عبد عالم(ع) دید تعهدی که با وی داشت را به دست فراموشی سپرد و زبان به اعتراض گشود(مکارم شیرازی: ۱۳۷۴ق، ج ۱۲: ۴۹۲).

ب. عبد صالح (ع)

در داستان عبد صالح (ع) این شخص نیز در کنار حضرت موسی (ع) نقش اصلی و پررنگی ایفا می‌کند، اما به نام این معلم بزرگ که حضرت موسی (ع) برای پیدا کردنش متحمل سفری با مشقت و سختی‌های بسیار شده بود، اشاره نشده بلکه فقط توصیفاتش از او آمده است: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ (کهف/۶۵) بنده‌ای که شایستگی دریافت رحمت خاص از جانب خداوند و علم لدنی را داشته است؛ به همین دلیل از او به عنوان عبد صالح (ع) یاد می‌کنیم؛ بنا بر بعضی روایات منظور از عبد صالح (ع) در این قصه حضرت خضر است (بخاری، ۱۴۰۱، ج ۱، ق ۲۶).

در آیات اشاره‌ای به ابتدای تولد، طفولیت و جوانی وی نشده است و روشن نیست که در میان کدام قوم زندگی می‌کرده و مکان اقامت او کجا بود؟ زیرا در شکل داستان ضرورتی برای بیان آن نیست، روح کلی داستان بر اغماض و ابهام است، موسی (ع) پی فردی با ویژگی‌های خاص می‌گردد اما هدف وی شناسایی هویت و شخصیت عبد صالح (ع) نیست، بلکه هدفش تعلیم و رشد است. سرانجام موفق به دیدار وی می‌گردد و بعد از سفر و کسب تجربه، آن معلم بزرگ به صورت مجهول از او خداحافظی می‌کند زیرا مردان بزرگ و اولیای خدا هیچ‌وقت جویای نام و نشان نبوده‌اند، و در آیات نیز متناسب با شخصیت آن‌ها تنها آنجایی که اقتضای دینی و تربیتی دارد توصیفاتش از ایشان ارائه می‌شود ولی نامی از آن‌ها به میان نمی‌آید.

از اوصاف دیگر معلم حضرت موسی (ع) عبد است، عبودیت یعنی اظهار فروتنی و طاعت و فرمان‌برداری و در اینجا «عبد» یعنی کسی که عبادت او برای خدا از روی اخلاص است (رک: راغب اصفهانی، ۱۴۱۶ق: ۵۴۳). از توصیف «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» در سوره روشن می‌گردد که از این بندگان خدا در روی زمین کم نیستند، که شاید هیچ‌وقت حتی به دوستان خود معرفی نشده‌اند (خالدی، ۱۴۲۸ق: ۴۲۲ و ۴۲۳).

با توصیف‌های ذکر شده در آیه مخاطب درمی‌یابد که حضرت موسی (ع) در انتخاب راه و معلم خود اشتباه نکرده، بلکه به هدف خود رسیده است و کسی را پیدا کرده که فرمان‌بردار کامل

خداوند است و با توجه به ادامه آیه، روشن می‌شود آن بنده خدا با مقام عبودیت خود توانسته است شایستگی آن را پیدا کند که از رحمت خاص خداوند و علم لدنی برخوردار گردد. چنین توصیفاتی علاوه بر نکات تربیتی، در زیباسازی داستان نقش مهمی را ایفا می‌کند. فردی که عبد خداوند است و مشمول علم و رحمت او قرار گرفته، چگونه می‌تواند اعمالی را انجام دهد که علاوه بر تعجب مخاطب عادی خود، حیرت و تعجب پیامبر خدا را هم برانگیزد. گفته شده است که شاید سرّ ذکر نشدن نام وی در وصف «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا»، در جریان سفر پراز و رمز موسی(ع) در این نهفته باشد که عبد بودن و مخصوص عبد خالص خدا بودن، و برخوردار بودن از علم لدنی بالاترین نشان افتخاری است که اولیاءالله در آرزوی دریافت آن، از ساحت مقدس ربوبی هستند. حضرت خضر که موفق به دریافت چنین افتخاری شده است توانست به کمک آن نیرو، کاری خارق‌العاده و به ظاهر تصورناپذیری انجام دهد تا جایی که رسول خدا، حضرت موسی را به تحیر وادارد. بنابراین اهمیت ذکر «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» هم از نظر تربیتی و هم از نظر هنری به مراتب بیش‌تر از ذکر نام اصلی خضر است (پروینی، ۱۳۷۹: ۱۵۵).

ج. فتی

فتی در مرحله اول از سفر حضرت موسی با وی همراه است، اما نام و سمت وی ذکر نشده است و روشن نیست که چه اندازه از مسیر را با هم طی کرده‌اند.^۱ در مرحله اول سفر که قصه گفت‌وگوی میان آن دو را به نمایش می‌گذارد، چنین به نظر می‌رسد که وی نقش اصلی را به عهده دارد اما در مرحله دوم سفر، فتی از داستان حذف می‌شود و ادامه سفر حضرت موسی(ع) که قسمت اصلی داستان است با خضر انجام می‌گیرد؛ بنابراین می‌توان گفت که نقش فتی به خلاف آنچه که در ابتدای داستان به نظر می‌رسد، فرعی و تا حدودی کم‌رنگ است اما تأثیر مهمی در حرکت داستان دارد.

^۱ درباره شخصیت او برخی گفته‌اند: او یوشع بن نون بوده است (طبرسی، ۱۳۷۲: ۶، ۷۴۲؛ ابن کثیر، ۱۴۱۹: ۵، ۱۵۷؛ بیضاوی، ۱۴۱۸: ۳، ۲۸۷)، برخی می‌گویند فتی نامیده شده زیرا همواره در سفر و حضر همراه حضرت موسی(ع) بوده است و برخی نیز گفته‌اند چون همواره خدمت آن حضرت را می‌کرده است (ابوالفتوح رازی، ۱۴۰۸: ۷، ۴۵۵).

مهم‌ترین نقش هنری فتی در جریان داستان تأثیرگذاری در چرخش داستان است. فراموشی و یادآوری او مسیر حرکت را به سوی هدف تغییر می‌دهد (بستانی، ۱۳۷۲ ش: ۳۲۱). هم‌چنین حضور فتی در داستان به صورت زیبا و زنده‌تری می‌تواند به شناخت مخاطب از حضرت موسی (ع) و هدف وی کمک کند. همانند تصمیم قاطع و جدی وی، ارتباط با وحی و هدایت او از سوی خداوند در این مسیر، و نیز برخورد فتی با موسی (ع) و به نسبت آن موسی (ع) با خضر در قالب هنر نکات تربیتی و آموزنده‌ای به همراه دارد.

از گفت‌وگویی که حضرت موسی (ع) در طول سفر با وی انجام می‌دهد، و به وی خطاب می‌کند تا به مجمع البحرین نرسم دست از تلاش بر نمی‌دارم، گویا او را مخیر در سفر گذاشته است که با توجه به آیات بعد که با فعل مثنی آمده: «جَاوَزَا»، «بَلَّغَا»، «نَسَبَا»، «فَارْتَدَّآ»، «فَوَجَدَا»؛ همسفر وی تا پیداشدن عبد صالح به حضرت وفادار بوده و با ایشان در سختی‌ها و مشکلات راه همراهی کرده است.

اما در مورد جدایی وی با حضرت موسی (ع) سخنی به میان نیامده، و روشن نیست که فتی بعد از جدایی با آن حضرت کجا رفته است؟ و آیا فتی منتظر بازگشت موسی (ع) خواهد ماند و دوباره یکدیگر را ملاقات می‌کنند یا هر کسی به دنبال کار خود می‌رود؟

د. حوت

با توجه به آیات:

﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾ (كهف/ ۶۱-۶۳)

توصیفی که از حوت شده است، پیش گرفتن راه خود در دریا با تعبیر «سَرَبًا» و «عَجَبًا» است. سرب و نفق راهی است که در زیر زمین کنده شده و از نظر عموم پنهان است، گویا راهی که ماهی در پیش گرفته و به دریا رفته است، شبیه به نقبی بوده است که کسی پیش بگیرد و ناپدید شود (طباطبایی، ۱۴۱۷ ق، ج ۱۳: ۳۴۱)، در جای دیگری آمده که خداوند جاری شدن آب را از دنباله

حرکت ماهی باز داشت، شبیه راه زیر زمین شد و بدین وسیله راهی واضح و روشن برای رسیدن به مکان خضر ایجاد شد.

یادکردن ماهی به عنوان غذا می‌رساند که ماهی مذکور، ماهی نمک‌خورده و یا بریان‌شده بوده که آن را با خود برداشته‌اند، نه اینکه ماهی زنده باشد و به همین دلیل «عَجَباً» ذکر شده است (خالدی: ۱۴۲۸ق: ۴۱۳). بنابراین ترسیم ماهی دو نقش آمیخته به هم و متداول را ایفا نموده است؛ نقش توشه و غذا که بایستی برای موسی(ع) و شاگرد او آماده باشد، و دیگری نقش سراب‌بودن این توشه و عدم دسترسی به آن، و نیز ارتباطی که بین به آب رفتن این توشه و سفر غامض آن‌ها موجود است که نقش اصلی همان ارتباط بین فتی و موسی(ع) با مجمع الجزایر و عبید در داستان است (رک: بستانی، ۱۳۷۲ش: ۳۱۶).

درباره تعبیر «سَرَباً» و «عَجَباً» رسول خدا(ص) فرموده است: «سَرَباً برای ماهی و عَجَباً برای موسی(ع) و جوان بود» (بخاری، ۱۴۰۱ق، ج ۴: ۱۲۷)، و سر استفاده از دو تعبیر به زاویه‌ای است که از آن به قصه نگاه می‌شود. مرحله اول که «سَرَباً» به کار برده شده نگاه به حادثه از منظر ماهی است، و حرکت ماهی در دریا ملاک قرار می‌گیرد اما در مرحله دوم از زاویه چشمان حضرت موسی(ع) و فتی به حادثه نگاه می‌شود (خالدی، ۱۴۲۸ق: ۴۲۱).

با این تعبیرات هنرمندانه مناظر و تصاویر طبیعت به روشنی در ذهن مخاطب جای می‌گیرد، و در همان حال چگونگی عکس‌العمل قهرمانان داستان با دیدن چنین تصاویری نمایش داده می‌شود. اما اهمیت ترسیم این اثر تنها در چهارچوب زیبایی و حیرت‌انگیزی منحصر نمی‌شود بلکه از آن هم فراتر رفته، و اهمیت ساختار اندامی داستان و در هم آمیختن و پیوستگی اجزای آن را نیز می‌رساند؛ زیرا ترسیم این اثر موجب پیشرفت و تحول رویدادهای داستان می‌شود (بستانی، ۱۳۷۲ش: ۳۱۶).

جان‌گرفتن ماهی در داستان می‌تواند نمادی باشد که این سفر، سفری عادی و معمولی نیست بلکه سفری ورای ظواهر و وقایع ملموس است؛ بنابراین خواننده انتظار دیدن وقایع شگفت در ادامه داستان را دارد، و این انتظار خود به جذابیت هرچه بیش‌تر داستان افزوده است.

همساکین

در ماجرای شکافتن کشتی، کشته شدن غلام و بنای دیوار که گنجی زیر آن پنهان است، علاوه بر قهرمانان اصلی داستان افرادی وجود دارند که در نقش‌های متفاوت ظاهر شده‌اند، و در سه پرده پشت سر هم به نمایش درآمده‌اند.

اولین افرادی که در سفر حضرت موسی(ع) و حضرت خضر مشاهده می‌شوند، مساکین هستند. لغت مسکین از «سکن» به معنای ایستادن و ثابت شدن بعد از حرکت است، و مسکین کسی است که هیچ چیزی نداشته باشد (راغب اصفهانی، ۱۴۱۶ ق: ۴۱۸)؛ ممکن است اطلاق مساکین بر آن‌ها از نظر فقر مالی نبوده است بلکه از نظر فقر قدرت بوده، و این تعبیر از زبان عرب و با ریشه اصل لغت سازگاری دارد (رک: مکارم شیرازی، ۱۳۷۴ ش، ج ۱۲: ۵۰۲).

طبق آنچه که در قصه آمده است، مساکین بدون ذکر تعدادشان، داخل کشتی حضور دارند و کشتی توسط عبد صالح سوراخ می‌شود و موسی(ع) نسبت به آن اعتراض می‌کند: «قَالَ أَرَأَيْتَهُمْ لِيَتُغَرَّقَ أَهْلُهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا» (کهف/۷۱)، اما از واکنش سکنه کشتی چیزی بیان نشده است شاید به دلیل آنکه این عمل دور از انظار آن‌ها بوده است. سپس پرده با تذکر عبد صالح(ع) به حضرت موسی(ع) که قول داده بوده سؤالی نکند، کشیده می‌شود. با ابهامات قصه تصورات خواننده از مساکین و اقدام عالم مختلف است، تا زمانی که پرده آخر کنار می‌رود و تأویل آن توسط عبد صالح(ع) بیان می‌شود. چگونگی واکنش اهل کشتی با دیدن سوراخ و تعمیر آنچه هنگام نمایش پرده اول و چه هنگام بیان تأویل آن توسط دانشمند به عهده خیال گذاشته می‌شود.

«مساکین» می‌تواند نماد انسان‌هایی سخت‌کوش و بلندهمت باشد که بر روی دریای متلاطم زندگی، در مسیر طبیعی تلاش و تکاپوی به دست آوردن روزی و امرار معاش خود با طوفان‌های غیرمنتظره‌ای مواجه می‌شوند، و در امور خویش مضطر می‌مانند؛ در حالی که در ورای آن موانع، حکمت‌ها و مصلحت‌هایی هست که تنها خداوند از آن آگاه بوده، و از لطف خود با امدادهای غیبی مسیر را به گونه‌ای که سرانجام آن خیر باشد تغییر می‌دهد.

و. غلام

حادثه دوم از شروع سفر موسی(ع) با دانشمند، قتل پسر بچه‌ای بی‌گناه توسط عبد صالح(ع) است. حضرت موسی(ع) با مشاهده آن عمل برانگیخته می‌شود و می‌فرماید: ﴿قَالَ أَقْتَلْتُ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا﴾ (کهف/۷۴) و «نَفْسًا زَكِيَّةً» گواه عدم بلوغ اوست(عثمانی دیوبندی، ۱۳۸۳ش، ج: ۸، ۴۱۳). حضرت موسی(ع) فرمود: آیا انسان پاکی را بدون آنکه قتلی کرده باشد کشتی؟ به درستی که کار منکر و زشتی انجام دادی! در همان حال که آن حضرت در انتظار پاسخی مستدل از سوی خضر است، مخاطب نیز با ذهن تحلیل‌گر در پی پاسخی برای قتل غلام، و شناسایی شخصیت وی است که با یادآوری قولی که موسی(ع) به خضر داده بود، پرده کشیده می‌شود و ابهامات آن تا پرده آخر نمایش در ذهن خواننده باقی می‌ماند.

سرانجام در پرده آخر ابهامات زدوده می‌شود با تأویل حوادث توسط عالم، هویت غلام آشکار می‌شود:

﴿وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طَغْيَانًا وَكُفْرًا﴾ (کهف/۸۰)

غلام یا کودکی که پدر و مادری باایمان دارد و تهدیدکننده ایمان آن دو می‌باشد، بنابراین به امر پروردگار توسط عبد صالح(ع) کشته می‌شود تا خداوند فرزندی صالح را به والدین او عطا کند. والدین کودک روی صحنه حاضر نشده‌اند بلکه نیروی خیال است که می‌تواند آن‌ها را وارد صحنه کند، تا ناراحتی‌شان را با دیدن جسد فرزند و خوشحالی با تولد کودکی دیگر به تصویر بکشاند.

نام والدین، شغل، مکان اقامت آن‌ها، نام و سن غلام سخن گفته نشده است زیرا هدف قصه بیان حفظ ایمان آن‌ها بوده است، که در معرض خطر جدی قرار داشته، نه پرداختن به جزئیات و حواشی که هیچ نکته آموزنده‌ای ندارد.

ز. اهل قریه

در میان روستا سه گروه وجود دارند که در ارتباط با هم، قصه سوم را در پرده پایانی به وجود آورده‌اند: اهل قریه، دو یتیم، و پدر صالح. با توجه به آیه:

﴿فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا آتَىٰهُمُ أَهْلُ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُصَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُصَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾ (کهف/۷۷)

در ادامه سفر موسی(ع) و عبد صالح(ع) به روستایی می‌رسند و از اهالی آن طلب غذا می‌کنند، اما مردم آنجا از مهمان کردن آن‌ها خودداری می‌کنند؛ پس منظور از اهل قریه مردمی است که از خصوصیات‌شان بخل و بی‌تفاوتی نسبت به دیگران، یا حداقل به رهگذران و مسافران است. موسی و عبد صالح(ع) در حالت گرسنگی و خستگی در همان روستا به دیواری می‌رسند، که در حال فروریختن است و علی‌رغم رفتار بد اهالی، دانشمند شروع به تعمیر آن می‌کند. موسی(ع) این مرتبه نیز اعتراض می‌کند و پیشنهاد دریافت دستمزد از اهالی را به عبد صالح(ع) می‌دهد. جمله «حَتَّىٰ إِذَا آتَىٰ أَهْلَ قَرْيَةٍ» دلیل بر آن است که اقامه دیوار در حضور اهل ده بوده است (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳: ۳۴۷)، سرانجام راز تجدید بنا در کنار اقدامات دیگر خضر بر ملا می‌شود، و روشن می‌گردد که زیر دیوار گنجی متعلق به دو یتیم بوده است، که در شهر به سر می‌بردند:

﴿وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا﴾ (کهف/۸۲)

برخی گفته‌اند که مدینه همان قریه است، و خداوند در موارد دیگری، قریه را مدینه اطلاق کرده است مانند:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾ (زخرف/۳۱)

که منظور همان مکه و طائف است (ابن کثیر، ۱۴۱۹ق، ج ۵: ۱۶۸). اما برخی دیگر عقیده دارند، مدینه مذکور در آیه غیر از آن قریه‌ای بوده که در آن دیوار مشرف به خرابی دیده شده است، زیرا اگر مدینه همان قریه بود دیگر نیازی نبود که بفرمایند دو غلام یتیم در آن بودند، پس اشاره بر این بوده که دو یتیم و سرپرست آن دو در قریه نبودند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳: ۳۴). شاید آن‌ها به همراه سرپرست خود از میان چنین مردمانی به مدینه مهاجرت کرده‌اند، تا امور زندگانی‌شان بهتر اداره شود و به‌طور قطع در بزرگ‌سالی به آن محل مراجعه می‌کنند و آن گنج را برمی‌دارند.

در معرفی دو کودک آمده است که پدر آن‌ها فردی صالح بوده، و خداوند به واسطه اعمال نیک او اراده کرده که دیوار تا هنگام بلوغ آن‌ها و استخراج گنج بر پا باشد. پدر صالح دو یتیم از

ابتدای داستان از دنیا رفته و خود در صحنه حضور ندارد، اما باقیات صالحات او باعث شده است که کودکان وی مشمول رحمت پروردگار گردند.

۴. شخصیت‌پردازی در قصه ذوالقرنین

قصه ذوالقرنین با سفرهای او شکل گرفته، و همچون سه قصه دیگر سوره بر اساس مفاهیم موردنظر از عناصر داستانی بهره گرفته شده است؛ داستان با محوریت شخص ذوالقرنین است و شخصیت‌های دیگر گروه‌های مختلفی از مردم هستند، که ذوالقرنین در سفرهای خود با آنها روبرو می‌شود و مأموریت خود را در میان آنها به انجام می‌رساند.

أ. ذوالقرنین

با توجه به آیه:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا﴾ (کهف/۸۳)

شخصیت ذوالقرنین و قصه او در میان عده‌ای از مردم خصوصاً علمای یهود معروف بوده است. «من» در جمله «سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا» من تبعیضیه است، یعنی قصه ذوالقرنین با تمام تفصیلات آن برای پیامبر بیان نشده است، بلکه اهم آن برای آن حضرت ذکر گردیده است؛ در واقع کلمه منه اشاره به روش قرآن در ارائه قصص است که آن‌ها را به طور تفصیلی بیان نمی‌کند، و حوادث را مرتب و دقیق نمی‌آورد (رک: فخر رازی، ۱۴۲۰ق، ج ۲۱: ۴۹۷).

در قصه ذوالقرنین نقش اول و پررنگ را ایفا می‌کند، و مخاطب در سفرهای او با وی همراه می‌شود و قصه ادامه پیدا می‌کند. در متن داستان نام او نیامده است بلکه تنها به لقب وی اکتفا شده است. با توجه به آیه:

﴿إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا﴾ (کهف/۸۴)

از ویژگی‌های ذوالقرنین قدرت بخشیدن و تمکن در زمین، و دادن سبب و امکانات به او از سوی خداوند است. منظور از اعطاء سبب در آیه یعنی هر چیزی که ذوالقرنین را به هدف و مقاصد خود برساند از قبیل علم، قدرت یا وسیله (رک: زمخشری، ۱۴۰۷ق، ج ۲: ۷۴۴) آیات مورد بحث

متنی از سوی خداوند به *ذوالقرنین* است، و با بلیغ‌ترین بیان امر او را بزرگ می‌شمارد (طباطبائی، ۱۴۱۷ ق، ج ۱۳: ۳۶۱) آیات ابتدایی قصه از مکتب و توجه ویژه به *ذوالقرنین* سخن می‌گوید، اما از چگونگی استفاده او از امکانات و اعتقادات او سخن نمی‌راند تا اینکه در ادامه داستان و ادامه سفر او در آیه:

﴿قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكْرًا﴾ (کهف/ ۸۶-۸۷)

روشن می‌شود که *ذوالقرنین* پادشاهی عدالت‌پیشه است که خداوند به او توجه خاص دارد؛ و همین آیه اعتقاد توحیدی او را روشن می‌سازد، و در بخش سوم سفر از گفت‌وگوی قوم سرزمین دو سد با *ذوالقرنین* فهمیده می‌شود که او دارای قدرت و مدیریتی شگرف بوده است، و مردم او را به این صفات می‌شناخته‌اند؛ در همان سفر سوم جمله ﴿مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ﴾ (کهف/ ۹۵) در خطاب به مردم، اعتقاد توحیدی او را در عمل نشان می‌دهد و بیان می‌کند که او با همه امکانات و قدرت‌هایی که در اختیار داشته هرگز به خود فریفته نشده است، بلکه از آن در راستای اطاعت خداوند بهره گرفته است.

ذکر جمله ﴿فَاتَّبَعَ سَبَابًا﴾ (کهف/ ۸۵) دال بر مداومت *ذوالقرنین* بر عمل خیر است. با توجه به تکرار آیه در سه مرتبه، می‌توان گفت که لازم است از داده‌های الهی به گونه‌ای شایسته در رسیدن به هدف بهره گرفت زیرا از آسیب‌های حرکت به سوی کمال خستگی و تن‌آسایی است (مہندی، ۱۳۷۳ ش: ۲۵) و جمله ﴿قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ﴾ (کهف/ ۹۴)، و نیامدن لقب و مدحی در خطاب به ایشان نشان از نزدیکی مردم با *ذوالقرنین* و فروتنی او دارد.

ب. مردم مغرب

با دقت در آیه:

﴿إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا﴾ (کهف/ ۸۶)

دو گروه در آن سرزمین زندگی می‌کردند؛ گروهی ستم‌پیشه و ظالم، و گروهی که ستمکار نبودند؛ بدین دلیل است که در جمله ﴿إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ﴾ مفعول را نیاورده و در جمله ﴿إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ﴾

فِيهِمْ حُسْنًا» آن را آورده است؛ روشن است تعمیم عذاب درباره مردمی با این وضعیت، صحیح نیست، به خلاف تعمیم احسان که هم می‌توان صالح قومی را احسان کرد و هم ظالم آن را(رک: طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳: ۳۶۲)، و یا می‌توان گفت که مردم آن جامعه همه ظالم و ستمکار بودند ولی با ورود *ذوالقرنین* و اعلام قانون و بیان موضع خود، گروهی ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند، ولی گروهی دست از ظلم و تجاوز برداشتند چنانکه در سخنان *ذوالقرنین* هویداست:

﴿أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نَّكَرًا﴾ (کهف/ ۸۷)

در داستان از ذکر خصوصیات دیگر آن‌ها خودداری شده، و جست‌وجو و تحلیل درباره ویژگی‌های رفتاری و اخلاقی آن مردم با توجه به مواردی که ارائه شد، به عهده خواننده گذارده می‌شود.

ج. مردم مشرق

درباره اعمال و رفتار مردم مشرق، سخنی به میان نیامده است و تنها به یکی از ویژگی‌های زندگی آن‌ها به‌طور مختصر اشاره شده، و آن تابش مستقیم خورشید به بدن آن‌هاست:

﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلَعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ يَجْعَلْ لَهُم مِّنْ دُونِهَا

سِتْرًا﴾ (کهف/ ۹۰)

یعنی در آنجا کوه و درخت و ابنیه‌ای نبود که مانع از رسیدن شعاع آفتاب به آن‌ها شود(طبری: ۱۴۱۲ق، ج ۱۶: ۱۲؛ طبرسی، ۱۳۷۲ش، ج ۶: ۷۵۹)، و یا لباسی نداشتند و مانند سایر حیوانات برهنه بودند(فخررازی، ۱۴۲۰ق، ج ۲۱: ۴۹۸؛ رک: ابن کثیر، ۱۴۱۹ق، ج ۵: ۱۷۵).

عبارت «لَمْ يَجْعَلْ لَهُم مِّنْ دُونِهَا سِتْرًا» نشان از کویری بودن آن سرزمین است، و عبارت «لَمْ يَجْعَلْ» اشاره به همان عوامل طبیعی از قبیل کوه و جنگل است که خداوند به خود اسناد داده است، در صورتی که ابنیه و عمارت با علم و آگاهی بشر، و با استفاده از قدرت تفکر و نوآوری او ساخته می‌شود. بنابراین سخن از عدم پوشش آن‌ها به جز خورشید، دلیلی بر تمدن نداشتن و عدم پیشرفت آن‌هاست که به نظر می‌رسد *ذوالقرنین* برای به سامان رساندن آن مردم و سوق دادن

آن‌ها به خانه‌سازی به آنجا سفر داشته است. در واقع خداوند از طریق ذوالقرنین نعمت خود را بر آن‌ها گسترانیده است.

درباره چگونگی برخورد ذوالقرنین با مردم این منطقه سخن گفته نشده است؛ زیرا موضعش در قبال آن‌ها همان موضعی است که در مقابل مردم مغرب داشته است؛ خداوند یکی است و قانون او برای همه مردم در هر کجا از کره خاکی باشند یکسان است.

د. مردم بین السدین

از صفات بارزی که برای مردم بین دو سد ذکر گردیده است ﴿لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا﴾ (کهف/۹۳) است. آیه دلالت ندارد بر اینکه آن‌ها چیزی نمی‌فهمیدند بلکه اشاره دارد بر اینکه آن‌ها به سختی و مشقت سخن می‌فهمیدند؛ زیرا بعد از آن ذوالقرنین را مورد خطاب قرار داده‌اند: ﴿قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَا جُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا﴾ (کهف/۹۴)

مردم بین دو سد از فساد قومی به نام یاجوج و ماجوج خسته شده بودند، از این‌رو برای دفع آن‌ها به ذوالقرنین در مقابل دادن مزد و خراج، پیشنهاد ساختن سد را دادند که در پاسخ آن‌ها گفت: «مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ» (کهف/۹۵). از نظر هنری موضوع پیشنهاد پاداش، پاسخ ذوالقرنین و رابطه آن با هدفی که خداوند در نظر دارد، روشن می‌شود زیرا ذوالقرنین در این پاسخ تأکید می‌کند، عطای خداوندی است که معیارها را بر هم می‌زند و به مصیبت‌ها پایان می‌بخشد، نه عطای دیگران (رک: بستانی، ۱۳۷۲ش: ۳۰۴).

به نظر نگارنده از پیشنهاد آن‌ها برای دادن دستمزد و پیشنهاد ساختن سد، روشن می‌گردد که مردم آنجا حرفه و شغلی داشته‌اند و نیز در درجه‌ای از قدرت تحلیل و تفکر بوده‌اند، و صحت نظر کسانی که می‌گویند غیرقابل فهم بودن زبان این مردم به دلیل عقب‌ماندگی آن‌ها بوده است و این عقب‌ماندگی در زبان آن‌ها انعکاس یافته، بعید به نظر می‌رسد؛ بلکه می‌توان گفت تلاش، همت و عمل مردم بین دو سد کم بوده، و علم آن‌ها نیز در ساختن سد کافی نبوده است بنابراین

نتوانسته‌اند افکار خود را در عمل پیاده کنند؛ و علی‌رغم دانستن راه دفع یأجوج و مأجوج به ذوالقرنین پناه آورده و کار را به او سپرده‌اند.

هـ. یأجوج و مأجوج

درباره یاجوج و مأجوج و منطقه محل سکونت‌شان سخنی به میان نیامده، و تنها به ویژگی بارز آن‌ها، یعنی فساد، اشاره شده است. با ساخته شدن سد توسط ذوالقرنین و کمک مردم ستمدیده آن سرزمین جلو فساد آن‌ها گرفته شد، و دیگر نتوانستند از آن عبور کنند. تصورات خواننده از صحنه روبه‌رو شدن قوم یأجوج و مأجوج با سد محکمی که با هر تلاشی نمی‌توانند از آن عبور کنند، نشان از پیروزی ذوالقرنین و موفقیت مردم ستمدیده است که هیجان مخاطب را نیز به همراه دارد:

﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾ (کهف/۹۷)

نتیجه بحث

چنانکه قصه‌های قرآن بر اساس واقعیت بنا نهاده شده‌اند عناصر داستانی آن‌ها نیز واقعی به کار گرفته شده‌اند و به این ترتیب افزون بر زیبایی و پویایی داستان، ارتباط نزدیک مخاطب با مجموعه داستان‌ها را پدید آورده‌اند. پررنگ و کمرنگ بودن شخصیت‌ها و قهرمانان داستان به مفاهیم و اهدافی بستگی دارد که هر داستان در پی بیان آن‌هاست. بنابراین هدف از قصه‌های قرآن سرگرمی نیست و عناصر داستانی قصص قرآنی به اقتضای ضرورت پیام‌رسانی مطرح شده‌اند.

با توجه به آیات آغازین سوره کهف هر یک از داستان‌های آن نیز به نحوی از زینت زندگی دنیا و برخورد با آن سخن می‌گویند؛ با دقت در چهار داستان، زینت ذکر شده در مقام، ثروت و شهرت معرفی می‌شود. در داستان اول زینت دنیا در مقام و منصب نشان داده می‌شود که اصحاب کهف موضعی منفی نسبت به آن داشتند؛ دومین داستان درباره واکنش انسان در برابر سرمایه‌ها و ثروت‌هاست چنانکه صاحب دو باغ با وجود محدود بودن دارایی خود آن را دائمی انگاشت و فریفته

شد؛ مضمون داستان سوم در بندگی و گمنامی انعکاس می‌یابد، عبد صالح(ع) بنده صالح خدا بود که در پرده‌ای از ابهام آمد و در پرده‌ای از ابهام رفت بدون آنکه نامی از وی ذکر شود؛ در داستان چهارم هر سه زینت زندگی برای *ذوالقرنین* جمع است. *ذوالقرنین* مکنث، مقام و آوازه فراوان داشت اما در سخنان خود بر توحید و روز رستاخیز تأکید می‌کرد.

مفاهیم تربیتی هر قصه از قصص سوره کهف بر محور شناخت توحید و معاد نظم یافته است، اما خود سوره نیز دارای یک موضوع محوری است، محوریت مطالب داستان اصحاب کهف شناخت حق و باطل و ایستادگی در مقابل شرک و ظلم است. داستان صاحب دو باغ بیان می‌کند که سرانجام تکیه کردن به زینت‌های دنیوی و اعتماد به آن‌ها ذلت و خواری در دنیا و آخرت است. داستان حضرت موسی و عبد صالح(علیهما السلام) علاوه بر مفاهیم تربیتی فراوان، نشان می‌دهد که خوبی و بدی همیشه چیزی نیست که انسان دریافت می‌کند بلکه بسیاری اتفاقات ناخوشایند در زندگی بشر اتفاق می‌افتد که از روی حکمت، مصلحت و رحمت است؛ و از پیام‌های اصلی داستان *ذوالقرنین* آن است که انسان باید از مال و مکنث و استعداد خود در جهت خدمت به مردم و رفع مشکلات آن‌ها استفاده کند و در مسیر توحید گام بردارد.

در قصص سوره کهف احساس مسئولیت در افراد موج می‌زند. اصحاب کهف مسئولیت خود را در بیان حق نشان دادند؛ مؤمن قصه صاحب دو باغ با نصیحت و خیرخواهی به دوست یا همسایه خود؛ حضرت موسی و عبد صالح(علیهما السلام) با تعلیم و تعلم و خدمت به بی‌پناهان؛ و *ذوالقرنین* با اجرای عدالت و مبارزه با محرومیت؛ به عبارتی دیگر هر کس که ایمان دارد باید آن را با توجه به توان و جایگاه خود در عمل پیاده کند.

در هر داستانی در کنار ویژگی‌های ایمانی به صفت تواضع و عدم حس برتری نسبت به دیگران، توجه خاصی شده است؛ شاید بدان دلیل که منشأ بسیاری از بی‌تفاوتی‌ها و بی‌مسئولیتی‌ها کبر است. در داستان اصحاب کهف تواضع در انتخاب غار به عنوان پناهگاه و همراه کردن چوپان دریافت می‌شود؛ در داستان صاحب دو باغ تکبر مورد مذمت قرار می‌گیرد؛ در داستان سوم تواضع در برخورد قهرمانان داستان با یکدیگر آشکار است؛ و در آخرین داستان تواضع در ارتباط مستقیم *ذوالقرنین* با مردم و درخواست یاری از آن‌ها انعکاس می‌یابد.

در هر قصه نشان داده شده کسانی موفق می‌شوند که اهداف آن‌ها بر پایه اعتقاد به خداوند و نیت خالصانه است، اصحاب کهف به دلیل قیام برای خدا نجات پیدا کردند، هدف حضرت موسی از علم رشد و تعالی بود که عبد صالح(ع) را پیدا کرد، ذوالقرنین با نیت خیرخواهانه خود توانست مشکلات مردم مناطق مختلف را حل کند و سدی آهنین بسازد و به عکس سرمایه فرد کافر که جز به تکبر و غفلت او نیفزود نابود گردید. هر قصه بیان می‌کند که رحمت خداوند به اشکال گوناگون بر انسان جاری است و درک آن بستگی به نگرش او به خداوند و هستی دارد. گاهی رحمت خداوند اقتضا می‌کند گروهی به مدت طولانی داخل غاری قرار گیرند و گروهی به مناطق مختلف زمین سفر کنند؛ برخی مواقع از کسی سلب نعمت شود و گاهی به افرادی نعمت افزوده گردد.

با تأمل در هر قصه از قصص سوره کهف می‌توان دریافت تردید و شبهه، در عملی که با اعتقاد عمیق شکل گرفته باشد به وجود نمی‌آید. اصحاب کهف نه تنها در قیام خود تردید نکردند بلکه حاضر شدند برای آن هجرت کنند؛ فرد مؤمن داستان صاحب دو باغ، افزون بر آنکه از مشاهده سرمایه دوست خود و سخنان او تأثیر نپذیرفت، به محاوره و نصیح او پرداخت؛ موسی(ع) قبل از پیدا کردن خضر و بعد از آن از تلاش خود برای کسب علم دست برداشت، و ذوالقرنین بدون هیچ خستگی بر کار خود مداومت ورزید.

کتابنامه

قرآن کریم.

کتب عربی

الوسی، سید محمود. ۱۴۱۵هـ.ق. **روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم**. ج ۸. بیروت: دارالعلمیة.
ابن عاشور، محمد بن طاهر. بی تا. **التحریر والتنویر**. جلد پانزدهم. بی جا.
ابن کثیر، اسماعیل بن عمرو. ۱۴۱۹هـ.ق. **تفسیر القرآن العظیم**. جلد پنجم. بیروت: دارالکتب العلمیة.
بخاری، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل. ۱۴۰۱هـ.ق. **الجامع الصحیح البخاری**. جلد اول و چهارم. بی جا: دارالفکر.

بستانی، محمود. ۱۴۰۹هـ.ق. **الاسلام و الفن**. مشهد: مجمع البحوث الاسلامیة.
الرازی، محمد بن عمر. ۱۴۲۰هـ.ق. **مفاتیح الغیب**. جلد بیست و یکم. بیروت: دار إحياء التراث العربی.
راغب اصفهانی، حسین بن محمد. ۱۴۱۶هـ.ق. **المفردات فی غریب القرآن**. تحقیق صفوان عدنان داوودی. دمشق و بیروت: الدارالشامیة و دارالقلم.
زیدان، عبدالکریم. ۱۴۱۹ق. **المستفاد من قصص القرآن للدعوة و الدعاة**. جلد اول. بیروت: مؤسسة الرسالة.

قطب، سید. ۱۴۱۲ق. **فی ظلال القرآن**. جلد چهارم و هفدهم. بیروت و قاهرة: دار الشروق.
طباطبائی، سید محمدحسین. ۱۴۱۷ق. **المیزان فی تفسیر القرآن**. جلد سیزدهم و چهاردهم. قم: جامعہ مدرسین حوزه علمیه قم.

کتب فارسی

پروینی، خلیل. ۱۳۷۹هـ.ش. **تحلیل عناصر ادبی و هنری داستان های قرآن**. تهران: فرهنگ گستر.

عثمانی دیوبندی، محمدشفیع. ۱۳۸۳ هـ.ش. **تفسیر معارف القرآن**. جلد هشتم. ترجمه محمدیوسف حسین پور. تربت جام: شیخ الاسلام.

مکارم شیرازی، ناصر و همکاران. ۱۳۷۴هـ.ش. **تفسیر نمونه**. تهران: دارالکتب الاسلامیة.

ملبویی، محمدتقی. ۱۳۷۶ ه. ش. **تحلیلی نو از قصص قرآن**. تهران: امیرکبیر.
میرصادقی، جمال. ۱۳۸۰ ه. ش. **عناصر داستان**. تهران: سخن.

مقالات

بی‌آزار شیرازی، عبدالکریم. ۱۳۷۷ ش. «**نقد و بررسی آراء درباره ذوالقرنین**». علوم انسانی. شماره ۲۷.
مهتدی، محمدهادی. ۱۳۷۳ ش. «**ذوالقرنین در قرآن کریم**». بینات. شماره ۴.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی